کتابخانهٔ مجلس‌رای اسلامی
۷۵

۷۹۸
ق ۹

جنگ اشعار

۱۹۹۷۲

۱۲۲۷۳

دکتر مین ناخ

۷ ۷۵۹

۷۹۸
ق ۹

جنگ اشعار

۱۹۹۷۲

۱۲۲۷۳

دکتر مین ناخ

۷ ۷۵۹

۷۹۸
ق ۹

حنگ اشعار

۱۹۹۷۳

۱۲۷۴۳

دکتر مین مناح

۷۷۵۹

حرف الف

الوری امیوردی

ای ارخطا چین تو جزوی در آفتاب
خطت کشیده دایره شب بر آفتاب

انجا که رایت تست بگستر نشاط و ناز
راهی که روی تست مهد مکرمت آفتاب

غیرت چهار توده دانه ستاره را
سر بست خاصت تو ده اژدر را آفتاب

بر ماه مشک داری و بر سر گلستان گلاب
در لاله نوش داری و در شهر آفتاب

گر با رخ تو تابش خورشید را عجب
در حلقه ماه دارد و در چهر آفتاب

خالیست بر رخ تو نه تابنده میرد
خواهد همی بخسبد از زور تیر آفتاب

ای آنکه چون تو نیست بگستر بپادشاه
تا که بر شکست نقطه نقطه بر آفتاب

نشاطی اصفهانی

ای بادشاه حسن تو را چاکر آفتاب
داری مدار رخ بگستر سه دیگر آفتاب

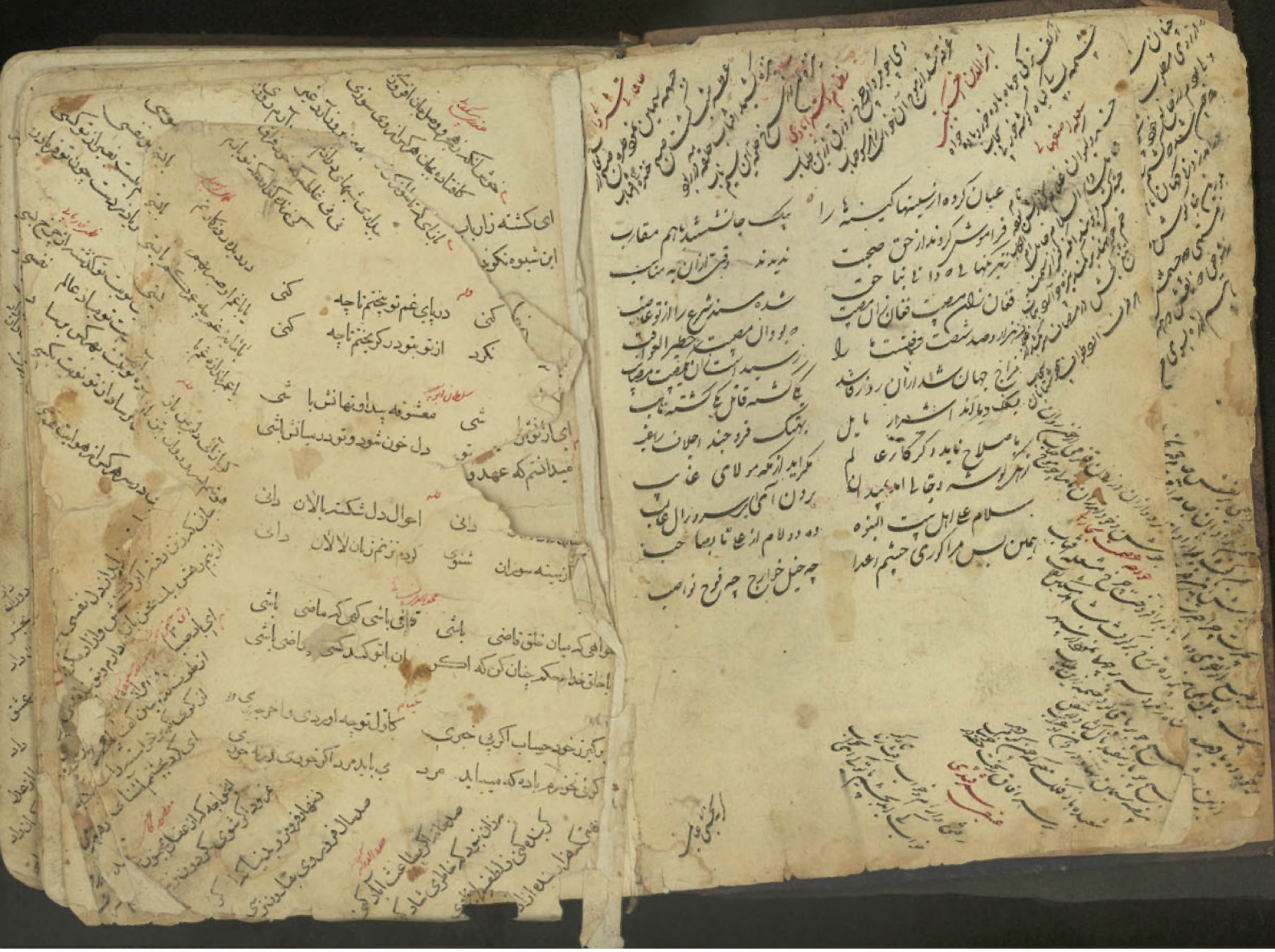

ای کشته زار اب وفا بیگانه وای کرده رهم صدا آشنا بیگانه
این شیوه نکونیت که باشد ما را دلها بهم آشنا و ما بیگانه

چون کار دلم ز تلخ فا و مازه کرد بهر تو جان صد آزو مازه کرد
امید دز کریه بود افسوس افسوس کان هم شب وصل در گلو مازه کرد

ای از تو مرا امید بهبودی نه با این تو چنان که پیش از این بودی نه
میدانستم که عهد و پیمان مرا در هم شکنی ولی بدین زودی نه

دیروز چنان وصال جان افروزی امروز چنین فراق عالم سوزی
فریاد که در دفتر عمرم ایام آزاد روزی نویسد این را روزی

گفتم ز غم فراق دیبا دوزی چون سوزن و در سینه سوزان سوزی
باشد که مرا بقول لبنک آموزی چون سوزن خود بدست گیرد روزی

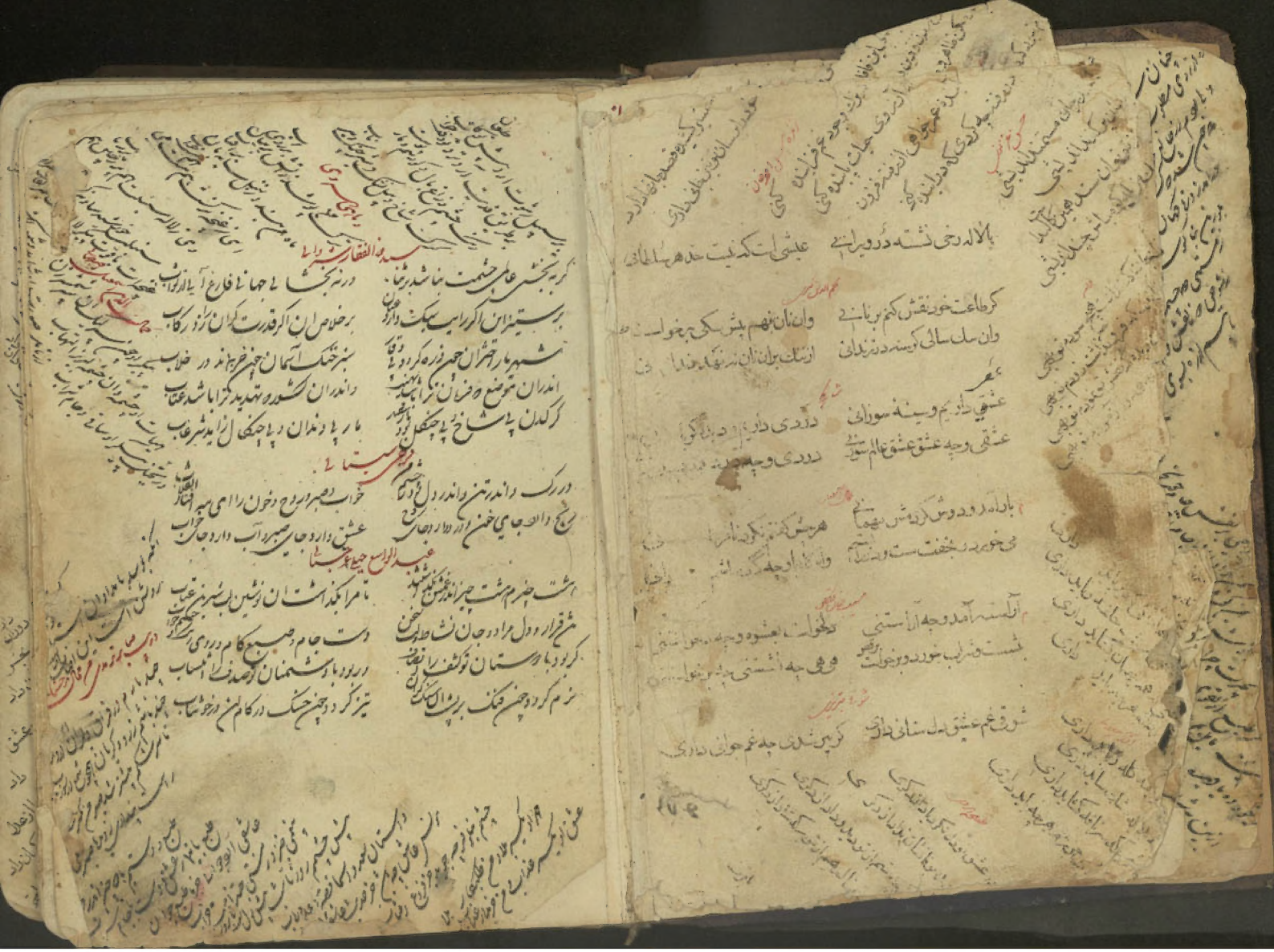

حکیم [illegible] بخارائی

نماز شام چو پنهان شد آتش اندر آب
سپهر چهره بپوشید زیر پر غراب

چو مهندس زیرک بنگرید بجد
دقیقهای مطالع بشکل اسطرلاب

ز بس اشارت انگشت دلبران بهلال
همه هوا قلم سیم شد بشکل شهاب

هلال عید پدید آمد از سپهر کبود
چو نور شمع پس زمردین محراب

فلک چو چشمهٔ آب و مه نو اندر وی
بسان ماهی سیمین بچشمهٔ آب

همی شد از پی رزم و ز بهر بزم فلک
گهی چو رشتهٔ زرین گهی چو جام شراب

حکیم قطران تبریزی

چو وقت دلا دار زردی ز عود من نشرم
همی فرو شد از روی لاله باد نقاب

چو چشم عاشق در لرید ابر بر گردون
چو ناف خوبان در بجد آب

حکیم سوزنی سمرقندی

غراب عالم را جعد وار این عجب
عجب از آنکه ... جعد در الجراب

مجد الدین همگر شیرازی

شب وداع چو بر داشتم طریق صواب
بعزم بندگی صاحب سپهر رکاب

چو آید بسوی حمل آفتاب
جهان از شود تازه عهد شباب

صبا بی‌خرد وار در بوستان
ز رخسار گل در رباید نقاب

خوش آید درین وقت کردن صبوح
نه آید درین فصل بودن خراب

نگاری نشان پیش خود کز طرب
بگیرد صراحی و ریزد شراب

بچون لعل او می بود در قدح
ز چون روی او گل بود در حجاب

بگیسو بنفشه بقد نارون
بخنده گلستان بروی آفتاب

توانم رسیدن بدین آرزو
ولیکن باقبال مالک رقاب

خداوند گیتی ملک ارسلان
پناه همه آل افراسیاب

سلمان ... چشم ...

درد اگر در دیگر سواد بصر خراب
ایام ساخت چشمهٔ چشم مرا سراب

گر انتظار مردم چشم چنین بود
انسان درین سواد نبیند کسی بخواب

در گوشه نشسته ام اکنون و همچنان
هستم ز دست مردمکی چند در عذاب

برگ کبود نرگس چشم پر آب من
نیلوفری که نکند میل آفتاب

من قدر چشم خویش ندانستم از زمان
اکنون که شد سیاه همی جویمش در آب

من درد کس بگوش نیارستمی شنود
اینک بچشم خویش همی بینم آن عذاب

حرف النساء

دوبیتی

شهی که چون بدو انگشت در چیزی کند — بداند آنچه اسلام صد هزار انگشت
شها تو آنی مسلم کرم که گاه رکوع — کند برای تو انگشتری نثار انگشت

مجتث مثمن مخبون

مکن مخلفه از لطف ابدار انگشت — که هیچکس نکند در دهان مار انگشت
که کشتنی کار مراهنوز کم است — بسان شانه اگر باشدم هزار انگشت
بمعنی سخنم تا رسیده نیست عجب — نهند بحرف من ار خصم پی وقار انگشت
مقرر است که از بهر امتحان اول — نهند بر دم شمشیر ابدار انگشت

مثمن اخرب

بپاک کان این دانه‌های غم که مراست — بهم کنم ز برای چه دستیار انگشت
گر دانه‌ئی شود از صد یکی کم اید — فزاید بهر دست صد هزار انگشت
مرا جدا ز تو نگذارد دم جوی وصال — که از فراق برآرد بزینهار انگشت
کجا شد آنت پستان مادر تو هر چند — دشوق شیر مکد طفل تو خوار انگشت
گذشت ماه صیام این قدر بپه میخوهی — برعشه در دهنت می‌فتد ز خمار انگشت

سوار یکه مهر چون برون آمد — بهنیزه خالب از روی آسمان برداشت
هزار حلقه درع فلک ببک حمله — سپیده دم بدر انتین سنان برداشت

شه چوگان سواران

چو ناله حزین قلم از زبان برداشت — خروس عرش بفریاد من فغان برداشت
بدامنت نرسد دست کس که جلوه ناز — ترا بباه فلک برد و نردبان برداشت

مهر الوس مدارا

تا برگرفتی از سر عشاق دست مهر — هر جا که در هوای تو دستی است بر سر است
آن دل که گنج فلک چیزی نشد — در چنبر دو زلف تو اکنون مخبر است
هر فتح کز پی نهد رشک منتهای کار — چون بنگری مقدمه فتح دیگر است

ابیات در تعریف

انرا که چار گوشه عزلت میسر است — گو نوبه پنج زن که شه هفت کشور است

گفت لبش نکته لعل بدخشان شکست — زد دهنش خنده پسته خندان شکست
آنچه تو نتوان کرد کنی ترک تو — آنچه دلم بتکند عهد تو نتوان شکست
آتش روی تبان آب جمالت نشاند — کردن اعدای دین دولت سلطان شکست

ورد پنهان در کلیم و پادشاه عالمست — تیغ خشمت در نیام و پاسبان لشکرست

دلست دریا پرور و کس نگوید که باشد گناه — چون بظلمت ره کند کرم پادشاه رهبرست

جعفرا باشد که طیار از فلک پر و نهد — تا کسی گوید که طیار از دلاور در جعفرست

در نقوش رسم حسنت خط کشد پرگار صنع — در یتیم صبح کردن خامه گوهر سرست

گر تو سر بازی چه حاجت خوبتر یکتن بود — شیر مادر چند نه پرکنان نه مغفرست

داغ هر چون در دریا گوشه دیدی شهرتست — پیروزن چون رخ بیاراید بر بندش زیورست

عاشقی رنجست و دانا این نپسندد راحتست — سلسله بندست شیر انرا که کردن زیورست

کار اینجا کن که تشویش است در محشر بسی — آب آن نیجا بر که در پایش خور و شرابست

ناکس و کس هر که حرص مال دارد دون تست — عود و سرگین هر چه در آتش نهی خاکسترست

بهر آن مردار چندت کاه زاری کار نیست — چون غلیواجی کرا شش مه مداده روشنست

نیست نقصان از لحن اینجا که چشم عارفست — نیست خفتان از محل اینجا که پشت جوشنست

یوسف رخ دهار و ن سخن و خضر غلام — موسی کف عیسی دم و دارا سر بکانست

حاتم کف رجم خاتم و بهرام پیاده — دیو دل و نهراب تن و کیوس نانست

با طلعت افراخته خورشید نیرانست — با رایت افراخته جمشید زمانست

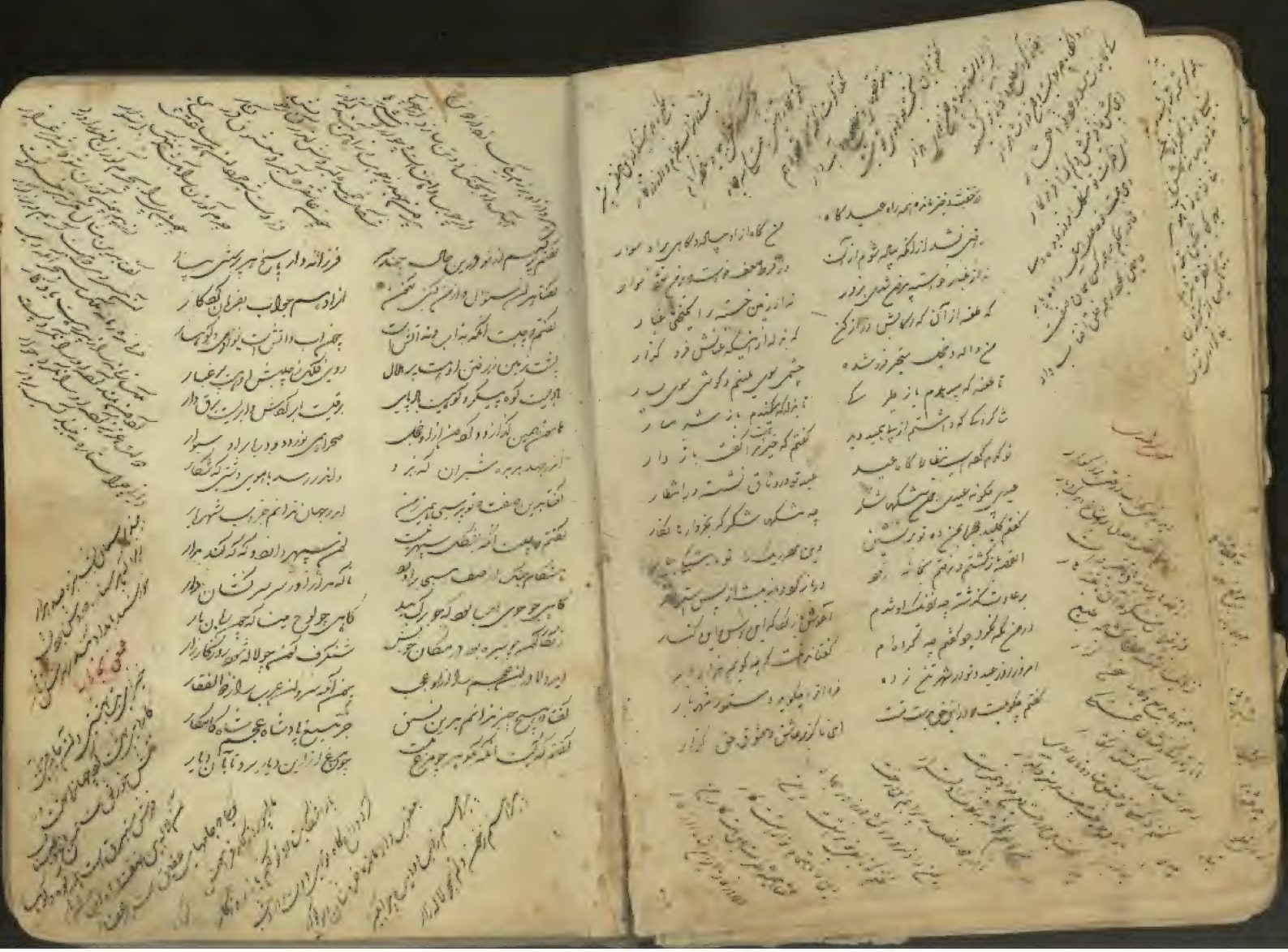

عاشق اصفهانی

رشید الدین وطواط طبی

ابوذر ابوذری

ملا احمد اللهیجی

معزی سمرقندی

[illegible]

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

سیف الدین اسفرنگی

شنیدم کرده‌ای با من غضب هم | بسوزانم بسیم از آتش جگر

مرا زان چشم جادو ساختی تعبیه | زر این تیغ زنگی لعل تیغ عز

حرمت نعل ترا لاله پیشم لاله | حشمت زلف تو را خو بیم عنبر

بیچ و لطف رخ تو زکس و کم آمد نازیم | بر روی لطف تو یکسر چو چنبر

کشته شدم از غم هجرت تو | شد بخت بد بیچاره چو مجمر

در بحر رمل فاعلاتن فاعلاتن فاعلات سعدی شیرازی

پس که بر دیده کند روزگار | طالب تیغ در رخ بند و هشیار

لیکه وقتی نطفه بیمی در رحم | وقت لطف آب نسیم خوار

نرخ بالای کنی تا بلوغ | سرو بالای شدی سیمین عذار

همچنین با مرد نام آور شدی | فارس میدان و مرد کارزار

آنچه دیدی بر قرار خود نماند | وآنچه بینی هم نماند برقرار

دیر و زود این شخص و شکل نازنین | خاک خواهد گشتن و خاکش غبار

[illegible]

طبیب اصفهانی

[illegible]

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

کاتبی ترشیزی

[illegible]

زکریم که سلامم بر او | صبا و ابر بهر جا بر گستر

ظهیر فاریابی

بیک با صورت ناز ما | ترچند اری گرنقش شنید و ثبت کرد بر در بر

یکبر باصفت آگور | نه آگور

در بحر مستفعلن فعولن فاقانی شروانی

دراکبر تعلق بین طاوس آتش | کز بر کشاد آن آفاق بیت زیور

نه مرغزاری فسیم زند از سخن حقیقی گشته | پس آبله بر آید صورت کند مجدر

ابکس کو طعمه ساز سال سخن کوهم | نه آخرش زطاعون ظهور شمع منبر

نه ما به سخن حیض چون آبله بر آید | سی ساله سخن تمام آخر چه آورد بر

انوری ابیوردی

زمین نشد چو سپهر ازبس مطالع | درخت مفلس از کنج طلعت

حاصل شد چو بهار ازبس نثار | [illegible]

مستفعلن مفاعلن مستفعلن مفاعلن فعلاتن

[illegible]

مولانا عبد الرحمن جامی

در بحر مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن سلمان ساوجی

گه ناله ز نیستی دماغ باغ مقصده — چاکم باغ بشمع شکوفه کشت منوّر
هر نرگسش شکایتی ز شکر و نیست مقرون — زین رونق حدیقه چو ایوان کند به تبت مصوّر
زان غنچه چو لعلت کشاده است نیاب — خط سبزه چو زلف سعیه بست بر لب عنبر
درخت سنبل و سوسن ز غنچه شبه بر عطر — زمرد بلعبه پاکشاده خنجر بگسسته تر
نسیم صورت بادام در نقاب شکوفه — چنانکه عیبه خوبان ز ظرف شفته چادر
بر من کشیده جهان از شگوفه تا بنفشه — مگر گروه چو سوسن بزر کشاده بنان تر
سپهر مرتبه هشتاد و جسم کهربا گون — ز خسته نیلبر کیسه بر هشته محقه چو اختر
هزار لاجورد شکسته بر زری از سر نگین — شکوفه مقنعه لاکلاه کوشه سنجق

رشید الدین وطواط طلی

چاکران تو که در رزم چو خیبر شکنند — کرده خیاط فنیسه ای ملک کشور را
با کنیزه قد خصم تو چو پیمانه شده — که بهر نیم شبی صد بوسه نوش لب شیرین

اخلاقی هاروی

مولانا عبد الرحمن جامی

سید علاء الدین نیشابوری

مولانا اسیری

کمال الدین اسمعیل تغنای این قصیده بعضی فلان مصدیات

ناصر خسرو اصفهانی

عربی شیرازی

مولانا لطف الله مشتاقی

شهاب الدین سمرقندی

حرف العین

رشید الدین وطواط طبی

حرف القاف

شاب نکلو

مزید الدین احول اصفهانی

جهان بحسبکم تو را ضربان بهمی عشم — طرب بزم تو شد مل خضر بزم تو عتق
فلک ز فضل تو شرمنده گر کرم ذکر تو ذکر — سخن بهت تو قاصر کرم طبع تو شتق
شمایل تو حسیده خصایص تو غریزه — مخالف تو معذب موافق تو معتق

حرف الکاف

ملا ذبی هروی

دهان ابر بهار ار نه در نشانه در — کهر نه نخل نگارین من همی نوازد چنگ
ز شاخ خاص سخن مرغکان مشاق پرست — بجز ز بیری بر نشیده نغمه آهنگ
زمین ز لاله بساط نگار خانه چین — چمن ز شاخ سخن مرغ بهار خانه لنگ
تو گر نه پیش تو سیر زبان چنین پشد — دو پیش شیر نیان راست بسته روبه لنگ

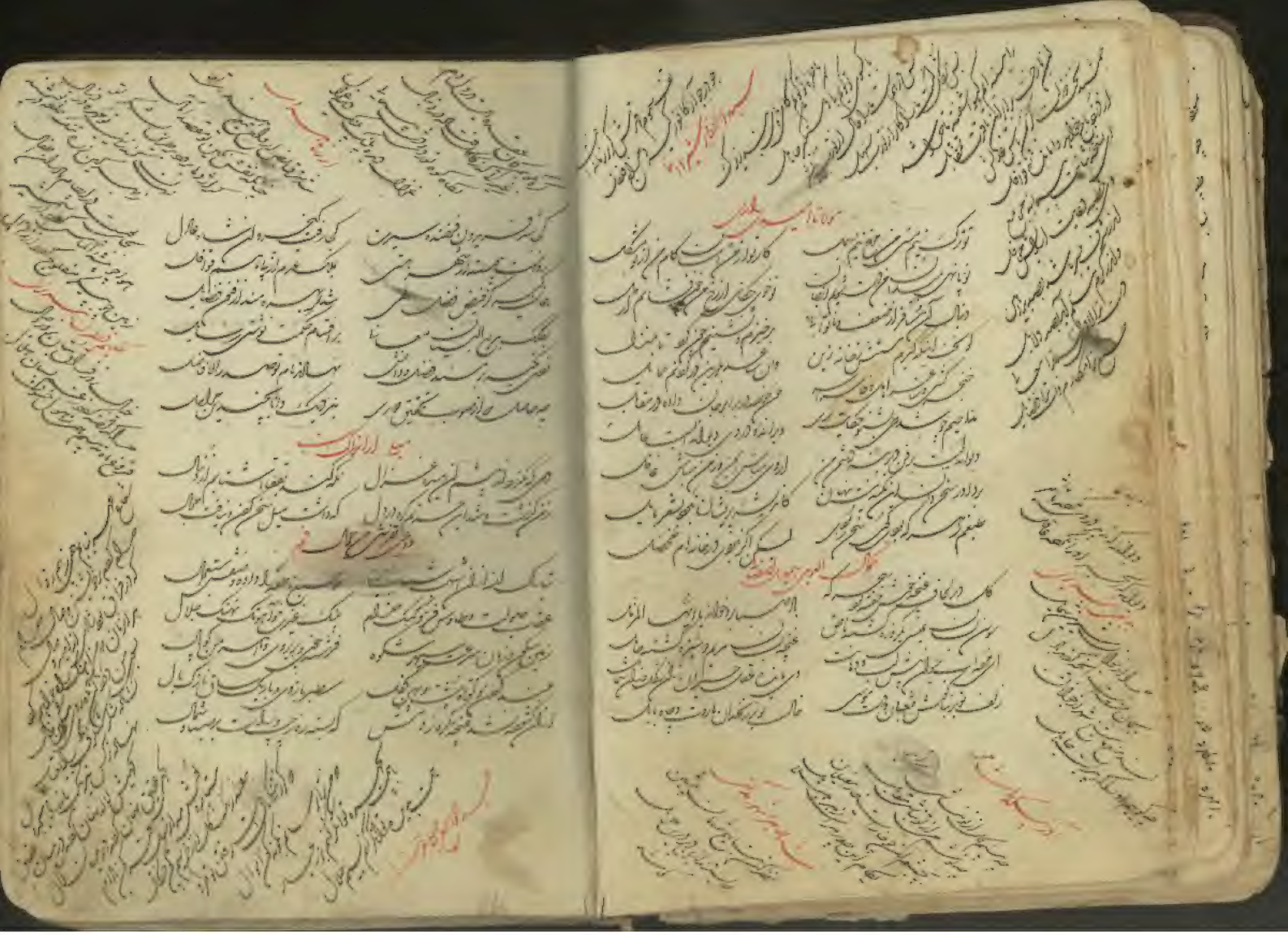

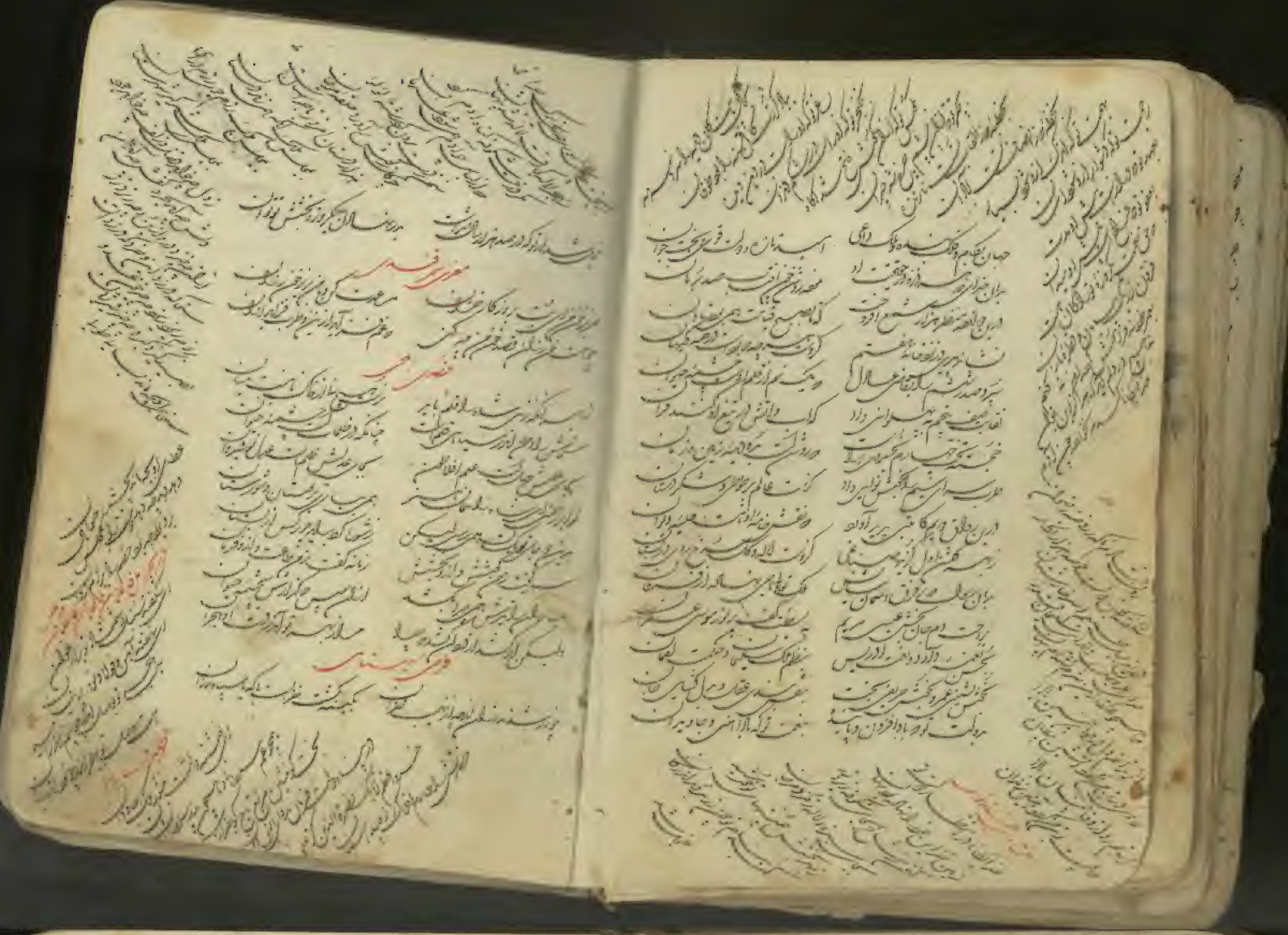

امیدی رازی

ای کرامی نرم بینما را — با وجودت سرای چشم را
که بگیرد ترا زشت ما را — زان نگردم نهی زرد چشم
دختر نامی لطیف زیبا — سیم من حسن دستبی دارد
نه با فسون بشمر و تعویذ — آرند

ابوالدین اومانی

نشستند غنچه گل در عماری — درآمد ابر نوروز از بهاران
که ساقی جام می گردان بیاران — بیا ساقی بیار آن آب آتش
انچه داری بیار انچه داری — چو لاله جام می گیر و بیا باغ

شیخ سعدی شیرازی

ای بادشاه وقت چو وقت تو را سزد — ای نفس اگر بوده تشخص هنرکنی
زیبا بکدای همت بیدار بری — دریوزه عجب مکن بر نوا نوری

حرف الحاء

رفیعی کاشی

چون مسیح انشد زمدح حاصلت — بعد از این هرگز مکن مدح و اصلاح
با بخندند بعد از آن — اما نه بین برلبش جام

حرف الخاء

شیخ سعدی شیرازی

اگر زباغ رعیت ملک خورد سیبی — برآورند غلامان او درخت از بیخ
بترس بیچه که سلطان ستم روا دارد — زند لشکریانش هزار مرغ بسیخ

حرف الدال

انوری ابیوردی

من دون نفس که از مجره رعنای جهان — چون جان عشق شناسد ز هزار انبوه یکی
قدرت داد ن اگر نیست مرا با که نیست — همت ناستدن هست و لله الحمد

حرف الذال

حرف الراء

حرف الزاء

حرف السین

حرف الشین

حرف الصاد

حرف الضاد

حرف الطاء

حرف الظاء

حرف العین

حرف الغین

حرف الفاء

حرف القاف

حرف الکاف

حرف اللام

حرف المیم

حرف النون

حرف الواو

حرف الهاء

حرف الیاء

این چون در بحث ال مروارید
این مراد را همی زنند محتسب
افزالامر بر بر ندا همه
عالمیان صلا [illegible]
چند مصاح بجو [illegible] کفتی
ابدا زنی رو بیع چو [illegible]
[illegible]
[illegible] کرده [illegible]
بجه در بجه [illegible]
عطار لطف الکر برده دل عالم
زاکر باغ [illegible] باسبز است
[illegible] دل او
[illegible]
[illegible]
بار بستان [illegible]

گرگس زنگی او هزار [illegible]
وان مرا ابی [illegible] همی زنند [illegible]
ور همه [illegible] این کردار
خودی خوشه [illegible] تو
همه ضایع چه دختر زن کو
خوف ناموس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
در گلستان [illegible]
دام [illegible] تتوان [illegible]
[illegible] در قدمش [illegible]
[illegible]
[illegible] الجیه

امید [illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible]
تو [illegible] دل او [illegible]
[illegible] ارزوی [illegible]
کره [illegible] در فرقت تو
از تو فارغ [illegible] کردم
[illegible]
[illegible] مجروح [illegible]
[illegible]
[illegible]
هست [illegible] در کوی تو
[illegible]
[illegible] دانم
[illegible] رفعت [illegible]
[illegible]

ده هنوز از زره لطف [illegible]
چشم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
خاطرش از تو [illegible]
[illegible]
تا به [illegible] مبارک روی تو
[illegible]
[illegible]
[illegible]
از [illegible]

ناغیر گوبشی ملوک ابیستم | تا هر دو در دوغ گفته باشیم
بد حین نان خواجه چون کنم | خواجه گفتا که آه من مردم
لعنتی خلاصه جواه میر و همیه | که مرا این لقمه [illegible] فرو لقمه
چون الف چیزی ندارم در جهان | تا بدست ارم شدروی چو شیرام
ای دریغا کاش کی ب لعای | تا یکی در زیر حسن لعبت دام
دست تو بگیفتم رزه میر شکوه را | کار خان عالی بخشی هنر مند معظم
کون واون از امیران رعیت ملکی | تا برسیج آهی کون بده ایام محترم
رنجیده را ایمن حرف از هم فرونمودی | رو د ورشب او بده بد که مرا بحکم

فیخ مراد در ارض ... | دریاد دل واقف ... ایم
... | الکون ... ... ایم
گر جیبی ... ... | چنین زهمی فرود کشایم
مرد و دلعهد ... | مبلغ ... ...
جبار ... ... | خوش وادو ... ...

باسر افراز گفتم بگی بزه ام
خرابندم که ما در دهر زاد دم
مرا شصت سال است وارخاک ایرانی
دل و دیده گفته کارم خراب
فرزد رفت باید قصد دل گل
دلم قامتش و منن کند
یا دهری دارد جانان خرماه
بدیهی حیش یا قاف لعل
چو پیر ضعیفم شاکری خیزد
فزای افضل الدین الحرات کونها
زخود فرة العین عزیزند ها کی
چو در غیب محو درش گوهری
گمرا ره تفعلم و شفقت ... بسته
چو شاعری شدی بلاغت نو ...
به عنوان اگر گفته ام کادم او سو

بایکوبان کنند ... خدا ... نم
بفضل و هنر در جهان استادم
بجهت نقره ما شروان فتادم
که این زانش نگین ان زاب
دل از دست تیره هر از دن گل
که انس همی میل بالا کند
نگاه داره جو زلف ...
در چشم جفش هم بر نهند ...
نگوم که بی کس زد و کیف دم
بکان عزیزت که از ... دم
منت هم بدو خونده هم استادم
بنوکه از وصله و سیم دادم
زبان تو بربست عرب رکشا دم
رها قانت عرف براه دم
دلم گفته ام نیست بلبد یادم

خواه از لب مسیحا خواه از زبان ناقوس — صاحبدلان شناسند آواز آشنا را
در کوی او چه باشد بیگانه باشد عاشق — روزی که باز چشم دیدار آشنا را

چو چشم مردمش آمد ز گریه جلوه‌گاه آنجا — بهر جا پا نهد خواهم که باشم خاک راه آنجا
چه چشمی نیست رنگین مجلس یاران چه می‌گویم — روان شد اشک ز گریه سیاه آنجا
سر کوی او هر دم جان دهد صد بیکس آنجا — فغان کز بی‌پناهی باید بردن پناه آنجا
گه از رشک کسی ز غم داغ جگر بردن — به حسرت باید چون ز لب خواه آنجا خواه آنجا
سر کوی او چو او هر کس کاری پناه آنجا — ستم باشد ره رفتن خویشم آخر بیگناه آنجا
بدان صورت که جز من را بحسن گلگون — تن به ترتیب پیام غیر باید جست راه آنجا
بسی کعبه و دیر گاه و پناه گاه آنجا — چه مطلب جستجوی اوست خواه آنجا خواه آنجا

هم حسرتم خدایا به تو میسپارم او را — ز رگ زند آخر بتو وا گذارم او را
منم و دلی که هر دم به کسی سپارم او را — چکنم نمیتوانم که نگاه دارم او را

تا چنین پیچ و تاب اگر یار رسد بر سر ما — گر دهد مژده اگر دل نطپد در بر ما
داروی آدم سرما ترک ستم پرور ما — گر ز فتراک خود آویخته باشد سر ما
نشاه از باده ندیدیم و طرب از مستی — خاک محنت زده بود که ساغر ما

دل گرفت ساکن کوی تو چه شاد آنجا — که کند از من و از حسرت من یاد آنجا
غمزه بیمار همه دم ز غم و ماتم کرده — گلشنی کامده بودیم ز فریاد آنجا
بوی جان باد گر از کوی تو آرد چه عجب — رفته جانهای عزیزان همه بر باد آنجا
بر در او که رفت دل شود دم شاد آنجا — شاد باد آنکه کند از غم من یاد آنجا
خوش بهشتی است چه خوشتر که تو بودی آنجا — باز بودی زاری از غم فریاد آنجا
هر آنچه هر کو [illegible] — [illegible]

ز خضر عمر و دولت عشقبازان را — اگر ز عمر شمارند روز هجران را
منال بر درش از کثرت رقیب فغانی — به بلبلی نتوان داد یک گلستان را

شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل — کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها
برای تجربه پایان ز جود پیکران موج — خلقی تشنه لب مرده بر اطراف ساحلها

ز دیدار سپاهی هم زردی گلهای رخسارا — شکر ز ان میان شاخ گل پرورده ما را
من از ان حسن روزافزون که یوسف داشت دانستم — که عشق از پرده عصمت برون آرد زلیخا را
تو مست باده و نظارگان بیخود تماشا را — در آن محفل که میبایست نگاه حسرت ما را

نیست در کنج قفس حسرت گلزار مرا — الفتی هست بمرغان گرفتار مرا

از جفا هر کس نصیحت میکند یار مرا — میرود بر من گمان شکوه دلدار مرا
من نگو را و خوشم آنانچه گذار باد بر — [illegible] لطف رقیبان [illegible]
ناله ام را هست تاثیری و میترسم که زود — بر سر رحم آورد یار ستمگار مرا

بس شب با مهی بودم که شد یارب آن شبها — کنون هم هست شب اما سیاه از دود یاربها
من و بیداری شبها و شب تا روز یاربها — تو و چندین چمکل و خواب بیخبر [illegible]
سیه روزان هجران را چه حاصل میتوان از جان — که روز تیره را خورشید می‌باید نه کوکبها
[illegible] امروز درس عشق میگوید — که درس شیوه سینه طفلان زد مکتبها

بسکه قاصد را نیازارد چو نام من برد ‌ ‌ رحم نگذارد دهد بگذارم پیام من برد

چارم جهت از بهر کین دشمن حیار ‌ ‌ گشن بر خویش نمیند اردچو نام من برد

غیر گیاشده افسرده دماغ امروز ‌ ‌ هر دم نامه و پیغام دگر می آرند

روز عمرم چنین یارب چو شب غم بگذرد ‌ ‌ عمر من کم بار تا روز قیامت چنین کم بگذرد

ایمان چو نشست که یار از تو جدا میرود ‌ ‌ رازه سلمان بیستاده بود ایمان میرود

توان طریقه یاری همیشه فارغ دمن ‌ ‌ نشسته ایم بسی دیار خلق شد

پا نیاز از نه نگار بآب گرم میگذارم ‌ ‌ چو شیشه چشم که بر سر ره فروش گذارد

گفتش بخواب از ره مهمان نمی رود ‌ ‌ گفتا بخواب آید چو خواب من آید

چو جان ورا می پرسیدند ‌ ‌ قضیه ناگاه می رسید

بچه سان بچه معدوم گردد ‌ ‌ چو یاران لاابالی می پرسید

هر چند سال نشاید گرفت ملک سلیمان ‌ ‌ در خبر آن ملاحت پیک تصور کنند

هر که شیرینی فرو شد مشتری را دیگر شد ‌ ‌ یا کس سیاه بر بندد عیسی ابر پوشد

هر که عرضه کند گاه خویش می سنجم ‌ ‌ در دغم غریبم او بر کنار میگذرد

بقدر رنجش یکروزه ترا سلام هم ‌ ‌ شکیب هست دلا روزگار می گذرد

فریاد از غمهای تو در سینه شکم ‌ ‌ اندک ببرد لایق و بسیار نگنجد

خورشید شق پن و جبرئیل کرشمه طبیل ‌ ‌ آهو بزیر تیغ و شهید بیش نمیکنید

چون جان ورا می پرسیدند ‌ ‌ قضیه ناگاه می رسید

بچه سان بچه معدوم گردد ‌ ‌ چو یاران لاابالی می پرسید

دل از زور جمش بلا آرام غم عجب ‌ ‌ نگیرد بهمن شاه سپاه قطر نبندد

بچشم آورده بصد حیله جگر نا درخت ‌ ‌ مژه بر هم نزن ای حیله آیم بزود

گفتم از دیدن کنی شادم و انگاه کشی ‌ ‌ این نشد ترسم از ان زه آنهم نشود

بعد عمر بر نگاهی جان میکنند ‌ ‌ صد نگه بهر تسلی سوی شمع میکنند

گرم سازد تا رقیبان را بهم نشین ‌ ‌ بی سبب اغیار بر خشمی دم از من میکنند

از ان چیزی هیچ دگ خورده از پیش گرانی ‌ ‌ دشت پر شد صید تا ما رغفر از دیگران سازد

عاشق آمد تا شکین را بیند و بیهوده شد ‌ ‌ عمر بر بود و نه دیده را نظاره میسر

با دورم نیست گاه هر چند وفا را بشناسد ‌ ‌ کام شیرین نشود تلخ چو فرهاد بمیرد

پشت خم گر بسجده کند دریا بیم نیست ‌ ‌ تو با پن هیبت اگر عشق نیاز آرد

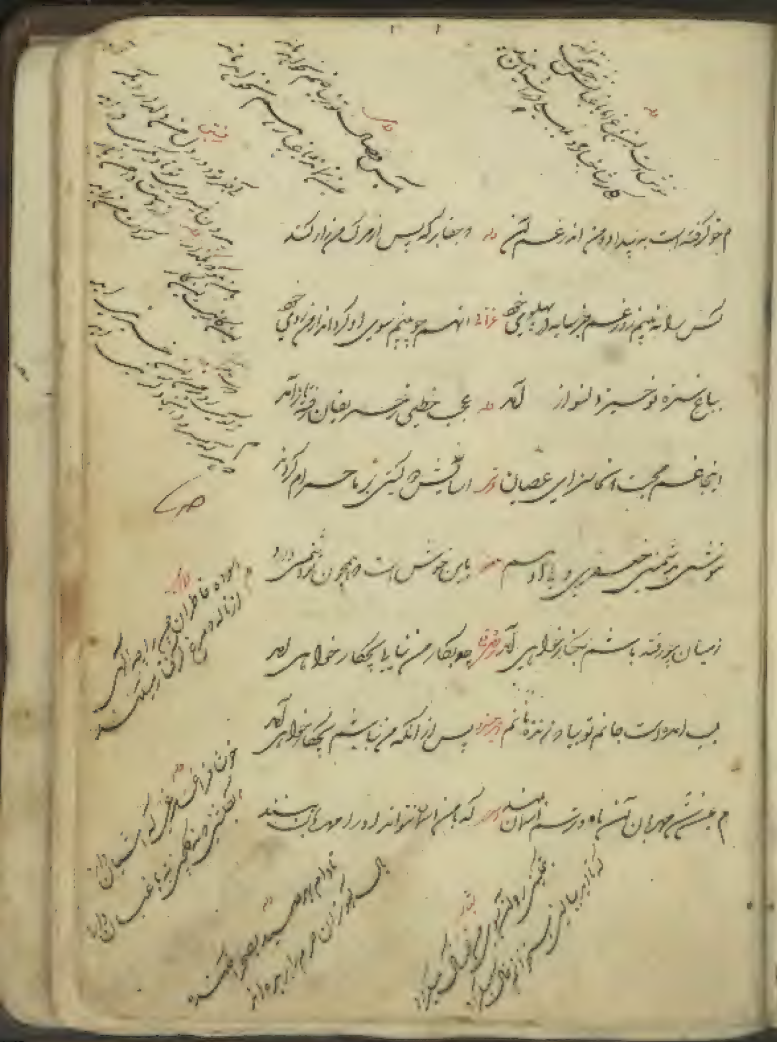

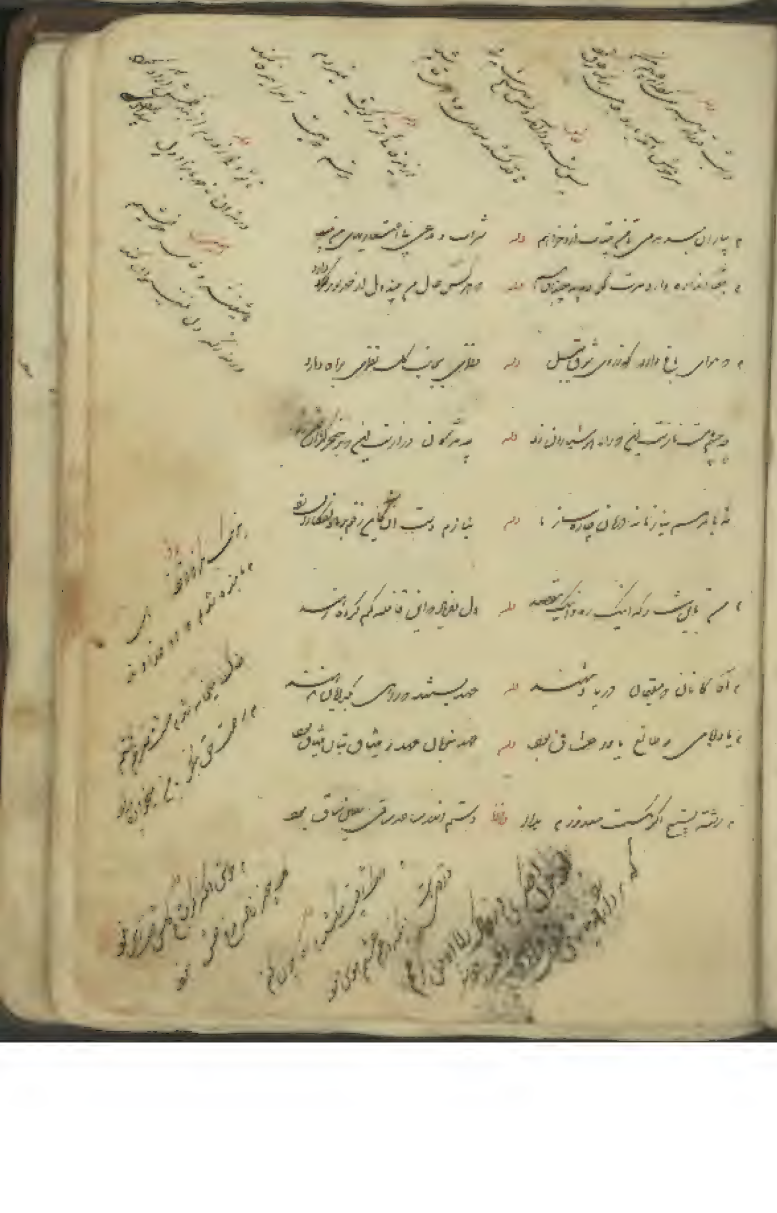

کفتم بر اثر این فکر من بیدل و دین کن اهلی بود رخنه شد و کفت که نکی به اثر کن
طاهری

کران همرکردن چو خبثان اابدالمن کبر نیم میان ایشان

بعد از عمری که دیدنش جای شفا باخویش بکام دل تو امن
از شرم فکنده سر تو در پیش ولد سوی تو ندیده از حیا من
از ما و تو نیک کرام تا جا در ولد بی مهر و وفا است با تو یا من
بیگانه آشنا نما تو ولد بیگانه نمای آشنا من

شمع وکل و پروانه و بلبل همه جمعند تو کای دوست بیا رحم بر تنهائی من کن

خوش ان غضب کهان لحظه بیگانی ولی شو عیان و درپای بعذر خواهی من

دامن ز بداموزی دشمن مکش از من سنکی دست من و دامان تو دامن مکش از من

نتر اخشک لب از روزه تو انم دیدن اکهی نرلب رالبب کوزه تو انم دیدن
منکه یکدم نتوانم بغمی دید تورا ولد کی این محنت سی روزه تو انم دیدن
ماه خوبان روز کوه است چنان کن که کهی ولد روی خوب تو به هر روزه تو انم دیدن

فراق دوستانش باد و یارا سعدی که ما را دور کرد از دوستاران
هلاک ما چنان آسان کرفتند ولد که قتل مور در پای سواران
بخواری در رهش افتاده بودم صوفی محمد کر آن قرار بیفسران
ازمن بکذشت چون باد بهاری ولد مرا بکذاشت چون ابر بهاران

چند انکه کفتیم غم با طبیبان حافظ درمان نکردند مسکین غریبان
یارب امان ده تا باز بینند ولد چشم محبان روی حبیبان
آن کل که هر دم در دست خاریست ولد کو شرم بادت از عندلیبان

ای کاش از ما یکبار نالند افند تا چند نالیم ما از رقیبان

در کانت نکرانند و دل من نکران والی تو انم نکو صبر تو نیم در کران
رخ بر پیران و جوانان بنما اکنند ولد پیران از پدران و پدران از پیران

بنشین اغیار نخلص براز خواری بالمن وصالی غیبابی به بی درپی عتاب بی ابرین
در درد دل نکفتم تغافل کرد خاد بی ابرین صالحی که بیر کردم خنده زد بی عتاب بی ابرین
ز دز بیر جی بر جیم باد باشد ابر بی صهبا ساخت کارم را ز خنجر خم کاری ابرین
رفت وی از ره ماند محنت جان را نکی ولد آمد و بیدم نجنت شرمسار بی ابرین

سیدا م
نر هر آید رایاغ نو بزم عشرت اندیشان محلا غم خود دور نمیخواهم ز بزم عشرت ایشان
بجای کاملان شاهان نشستند غیور شا ولد محال قرب جوید دل که کرد آلود دوریشان
جز انند در حریم پادشاهی بار درویشان اهلی که فکر عز ما نیست جز محرومی ایشان

ای نیت چون نمردم بر دلت آمد کر آن آن اهی ندانستم اکر کردم کناهی بکذرانی از من

کاتبی
نالدن برده ام تا بیر پیش ای رفیق حالی از سر بالین من برخیز و فریادی بکن

نشادی مردم آن ساعت کرانم نکهبانان شوخی نهانی کفت با من حرفی و کذشت نروانی

نکردم همزبان با او که مستم شود آسکه ولد ز عشق من جو فهمد اضطراب از کفتکوی من

نه صبر دوری جفایت نه تدبیر و بودم از غیرت نعیمی که مهر و وفای او کمال اعتمادات این

حسنا جاذبه عشق زلیخا که نشست حقیر یوسف از مصر بعای بدر آید بیرون

کفتمت دم مزن از عشق دلا تا نشستی شهاب این زمان خاطر خبر شد تو دانی و دمی
ان دل از درد تو بیتابی و من بیطاقت ولد جان صبریست که آنهم نبود انی و نبرین

تبرک دیختند بالم بینا کرده مر خلیم تا بکی بر کشتن ابرو و خرابات ابرمن

رباعیات

مولانا جلال

ای عشق تو نشئه عارف و عامی را — سودای تو کرده کوتهی خامی را
شوق لب تو میکند نوازنده بود — از صوت معبر بانگ بربطامی را

حالتی نیکان

شب بود و دوجسم ناتوانت با دا — جانها همه کرد ای جانت با دا
از بردن نام دشمنان ترسم باد — درد تو نصیب دوستانت با دا

هلالی

یاران کهنی که بنده بودم همرا — دربند جفای خود نمودم همرا
زنهار ز کس وفا مجویید کزمن — دیدم همه را ازمودم همه را

شوقی

ای درد اگر فزون ز تاب آمد مرا — بیتو نه توان نه تاب آمد مرا
از ضعف چنان شدم که بر بالینم — صد بار اجل آمد و نیافت مرا

عنایة الله

ای عشق مرا امیدوار یار تو بها — بادا مدم از عهد وفادار تو بها
تا بوسه نشسته کوبه میکردم زاد — کوش تو شنید بانگ بربار تو بها

افضل کاشی

بازا بازا هر انچه هستی بازآ — گر کافر و گبر و بت پرستی بازآ
این درگه ما درگه نومیدی نیست — صد بار اگر توبه شکستی بازآ

صافی

ای درد اگر دوای درد نهانی ما — افسوس که چاره پریشانی ما
در عهد جمعیت که پنداشتند — آبادی خویش از ویرانی ما

اثیر الدین

سالیست که پای در گلی نیست مرا — در سر هوس دل کسی نیست مرا
در عشق بتی یاد زبان کرد دلم — هر سال بتا ذکی دلی نیست مرا

معزی سمرقندی

ای در زلف تو آویخته دلبندها — پیش خود تو خیره خودسندها
در دل دارم گر بندگیهات کنم — تا خود چکنی تو از خداوندها

مسعود

ای نخست تو فرض در دگر فاقلها — در بخشش تو فاله در فاقلها
در بحر فزون ز در عمیقم یا رب — مظلوم ز دعوی بدیم یا رب

باقی

حسنی که صد فروغ ز کاشانه میدهد — کل تو گدای خرمن پروانه میدهد
سکین شده کوچه ملاقات مرا — ره بسته دادی سلامت مرا
در دو بنالم تو نالم گریه — این نصیحت بتو شنالم گریه

اسعد

هر دم ز فراق تو بنالم گریه — تا چند ز هجر تو بنالم گریه
تا کی ز فراق تو بنالم گریه — تا چند ز هجر تو بنالم گریه

سعدی

ای بوستان ز روی تو آراسته بها — وی بوستان ز سرو تو پیراسته بها
ای سرو بوستان که بدیدار تو بها — وی بوستان ز سرو تو پیراسته بها

ابو الفتح

ای در دو دیده جای تو ساخته بها — وی در دو دیده جای تو ساخته بها
ای در دو دیده جای تو ساخته بها — وی در دو دیده جای تو ساخته بها

مختار غزنوی

ای بحر بحنا ز تو دکان بحباب — بر ده کف تو بحر و کان نعت و اب
از جود تو بحر و کان خراب خراب — دلم جز از تو بکل بسته دکان از تو باب

ابو الفتح

ای در دو دیده جای تو ساخته بها — وی در دو دیده جای تو ساخته بها
دو دیده تو دلم دیدم ای دو دیده بها — صحرای پر آتش است در دیده بها

فدایی

از دار بقا ناد در دام غمت — آدم بهوا کند دمادم بهر شراب
مرغان بهشت بهر بیتی که کنم — او از نی دانه رفته و ما از نی اب

سراج الدین

ای در دو دیده جای تو ساخته بها — وی در دو دیده جای تو ساخته بها
از باده بطی فرستم فرمان را — چون نیشم خرد سر شب بهر شراب

سنزواری

نوان بخدا رسید از علم کتاب — محض هنر داده با قلیم صواب

منصور

ای بحر بحنا ز تو دکان بحباب — بر ده کف تو بحر و کان نعت و اب
از جود تو بحر و کان خراب خراب — دلم جز از تو بکل بسته دکان از تو باب

نجم ابو سعید

ای دست بیار بکذار هر چه کذشت — وز عزم جفا داری ابلد دل تعجان
کر میل وفا داری ابلد دل تعجان — وز عزم جفا داری ابلد دل تعجان

حسابی

از هر چه بود دل غافل ماست — جز حیرت و حسرت چه دکر حاصل ماست
سبحان الله هر خوشیهای جهان — کو باکه برای خوشی دل ماست

عبد الدین

افسانه غصه مشکل ماست — دیوانه دهر از دل بیحاصل ماست
بر ما مکند دهر اکر دل دل نیست — ور نیست دو سر اکر دل دل ماست

دلی

امکند هر اکر دش دهر از کوبت — دلی جایی که صابا رد اجابت بوبت
نه دوی خود بدین نم میسر باشد — دلی نه دوی کسی که دیده باشد دوبت

اذری کدلی

کر از تو فغان کر آید اندر کوبت — ور دور کنی نظر کشاید دوبت
بهتر که تمام عمر در پهلوبت — بنشیند و از بهم نه پیند دوبت

شد دیده بعشق رهنمون دل من | تا کرد پر از غصه درون دل من
زنهار اگر دلم نماند روزی | از دیده طلب کنید خون دل من

خواهم شبکی چنانکه تو دانی و من | بزمی که در آن بزم تو و امانی و من
من بر سر بستر تو بخوابانم و تو | آن نرگس مست را بخوابانی و من

حرف الواو

خواجو

ای باد حدیث من نهانش میگو | سوز دل من بصد زبانش میگو
میگو نه بدانسان که ملالش گیرد | میگو سخنی و در میانش میگو

خاقانی شروانی

ای راحت سینه رنجور از تو | ای مردم دیده دیده بی نور از تو
با دشمن من ساخته دور از من | از دوری تو سوخته ام دور از تو

فارغ شیرازی

ای چشم جهان بین مرا نور از تو | ایام مرا ساخته مهجور از تو
دوری تو کرده است بیمار مرا | نزدیک به مردن شده ام دور از تو

ولـه

گویند عوام و رسیده نه رشد | عرفی شیرازی | روی خورده مخمور مستم اگر

عرفی دم نزعست و همان سستی تو | آخر بچه مایه باد بر بستی تو
فرداست که دوست نقد فردوس بکف | جویای متاعست و تهی دستی تو

ولـه

ای زلف عروس شادمانی شب تو | آرایش بزم بی غمی مشرب تو
انباشته پر از نمک داغ دلم | اما نه از آن نمک که دارد لب تو

نصرالله شیرازی

ای شاه مکن آنچه نپسندد از تو | روزی که بدانی که نپسندد از تو
خرسند نه بملک و دولت زخدای | من چون باشم بقید خرسند از تو

ولـه

ای از گل سرخ رنگ بر بوده و بو | رنگ از پی رخ ربوده بو از پی مو
گل ریز شود چو روی شویی همه جو | مشکین گردد چو موفشانی همه کو

ولـه

ای هر مژه در دیده چو سوزن بی تو | هر موی سنانی شده در تن بی تو
من بی تو چه گونه بگذرانم که جهان | چون چشمه سوزنست بر من بی تو

با مانه چنانند که می باید بود | اما چه توان کرد چنین افتاده

احمد جام

چشمم که سرشک لاله گون آورده | بر هر مژه قطره های خون آورده
نی نی بنظاره اش دل پرخون نم | از روزن دیده سر برون آورده

جامی

ای در دل تو هزار مشکل زهمه | مشکل شود آسوده ترا دل زهمه
چون تفرقه دلاست حاصل زهمه | دل را بیکی سپار و بگسل زهمه

کمال اسمعیل

مه آمد چهره از عرق تر کرده | چوگان بکف و رخش زجا بر کرده
وانگه خم زلفهای گرد آلودش | شهری دل خسته خاک بر سر کرده

ولـه

گر لاف زنم که یار خوشخوست نه | با ما بوفا و عهد نیکوست نه
وین نادره تر که از برای تو مرا | شهری همه دشمنند و تو دوست نه

ولـه
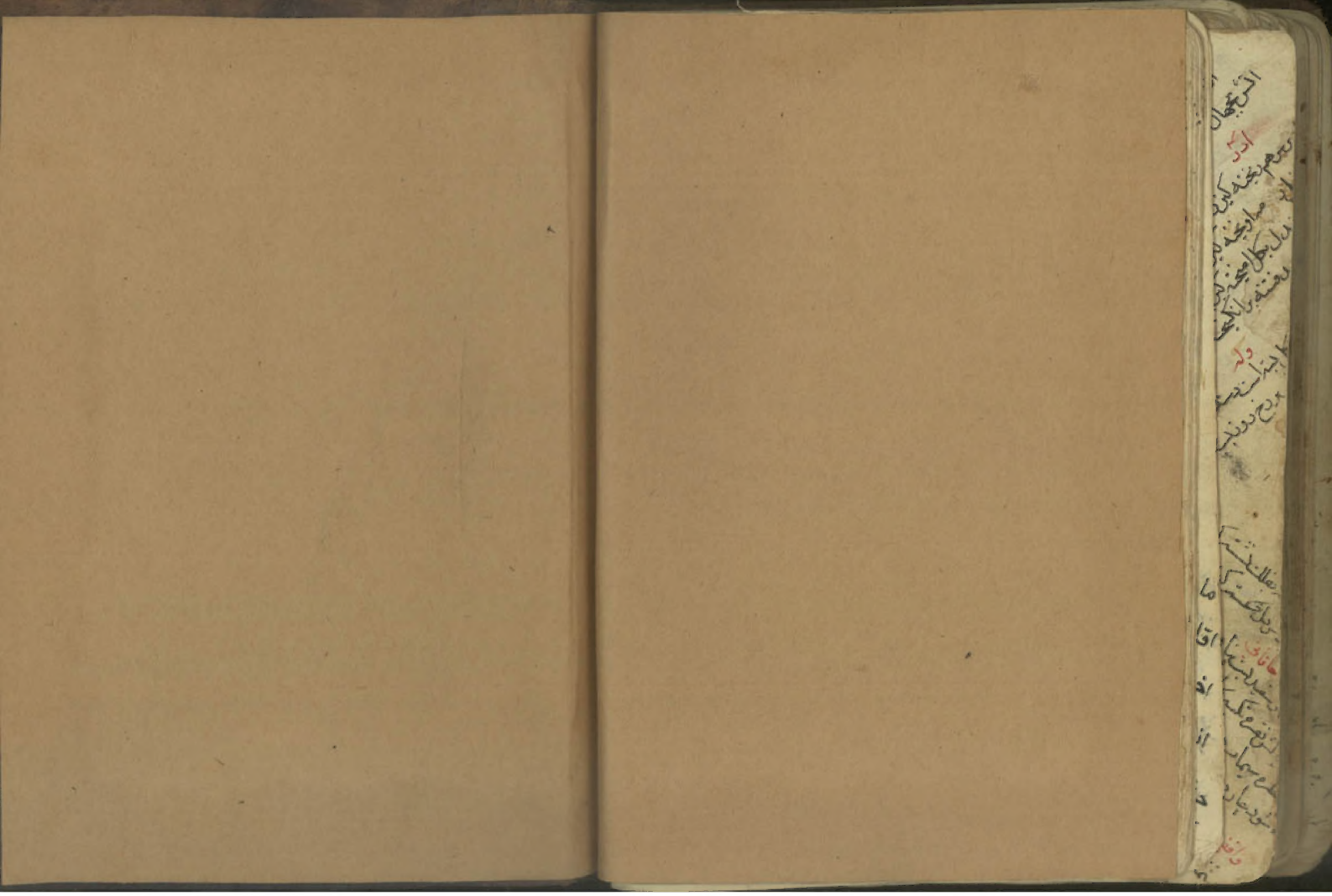
آگاه ز حال من سرگشته نه | کز عشق چو من زمیو زبر گشته نه